

آزمایش عیسی

¹And Jesus being full of the Holy Ghost returned from Jordan, and was led by the Spirit into the wilderness,²Being forty days tempted of the devil. And in those days he did eat nothing: and when they were ended, he afterward hungered.³And the devil said unto him, If thou be the Son of God, command this stone that it be made bread.⁴And Jesus answered him, saying, It is written, That man shall not live by bread alone, but by every word of God.⁵And the devil, taking him up into an high mountain, shewed unto him all the kingdoms of the world in a moment of time.⁶And the devil said unto him, All this power will I give thee, and the glory of them: for that is delivered unto me; and to whomsoever I will I give it.⁷If thou therefore wilt worship me, all shall be thine.⁸And Jesus answered and said unto him, Get thee behind me, Satan: for it is written, Thou shalt worship the Lord thy God, and him only shalt thou serve.⁹And he brought him to Jerusalem, and set him on a pinnacle of the temple, and said unto him, If thou be the Son of God, cast thyself down from hence:¹⁰For it is written, He shall give his angels charge over thee, to keep thee:¹¹And in their hands they shall bear thee up, lest at any time thou dash thy foot against a stone.¹²And Jesus answering said unto him, It is said, Thou shalt not tempt the Lord thy God.¹³And when the devil had ended all the temptation, he departed from him for a season.¹⁴And Jesus returned in the power of the Spirit into Galilee: and there went out a fame of him through all the region round about.¹⁵And he taught in their synagogues, being glorified of all.¹⁶And he

¹اما عیسی پُر از روح القدس بوده، از اُردُن مراجعت کرد و روح او را به بیابان برد.² و مدّت چهل روز ابلیس او را تجربه می نمود و در آن ایّام چیزی نخورد. چون تمام شد، آخر گرسنه گردید.³ و ابلیس بدو گفت: اگر پسر خدا هستی، این سنگ را بگو تا نان گردد.⁴ عیسی در جواب وی گفت: مکتوب است: که انسان به نان فقط زیست نمی کند، بلکه به هر کلمه خدا.⁵ پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لحظهای بدو نشان داد.⁶ و ابلیس بدو گفت: جمیع این قدرت و حشمت آنها را به تو می دهم، زیرا که به من سپرده شده است و به هر که می خواهی می بخشم.⁷ پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد.⁸ عیسی در جواب او گفت: ای شیطان، مکتوب است: خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما.⁹ پس او را به اورشلیم برده، بر کنگره معبد قرار داد و بدو گفت: اگر پسر خدا هستی، خود را از اینجا به زیر انداز.¹⁰ زیرا مکتوب است: که فرشتگان خود را درباره تو حکم فرماید تا تو را محافظت کنند.¹¹ و تو را به دستهای خود بردارند، مبادا پایت به سنگی خورد.¹² عیسی در جواب وی گفت که: گفته شده است: خداوند خدای خود را تجربه مکن.¹³ و چون ابلیس جمیع تجربه را به اتمام رسانید، تا مدّتی از او جدا شد.

آغاز کار عیسی در جلیل و مردم ناصره او را رد می کنند

¹⁴و عیسی به قوّت روح، به جلیل برگشت و خبر او در تمامی آن نواحی شهرت یافت.¹⁵ و او در کنایس ایشان تعلیم می داد و همه او را تعظیم می کردند.¹⁶ و به ناصره جایی که پرورش یافته بود، رسید و بحسب دستور خود در روز سبّت به کنیسه درآمده، برای تلاوت برخاست.¹⁷ آنگاه صحیفه اِشْعَیا نبی را بدو دادند و چون کتاب را گشود، موضعی را یافت که مکتوب است:¹⁸ روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوبیدگان را آزاد سازم،¹⁹ و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.²⁰ پس

came to Nazareth, where he had been brought up: and, as his custom was, he went into the synagogue on the sabbath day, and stood up for to read.¹⁷ And there was delivered unto him the book of the prophet Esaias. And when he had opened the book, he found the place where it was written,¹⁸ The Spirit of the Lord is upon me, because he hath anointed me to preach the gospel to the poor; he hath sent me to heal the brokenhearted, to preach deliverance to the captives, and recovering of sight to the blind, to set at liberty them that are bruised,¹⁹ To preach the acceptable year of the Lord.²⁰ And he closed the book, and he gave it again to the minister, and sat down. And the eyes of all them that were in the synagogue were fastened on him.²¹ And he began to say unto them, This day is this scripture fulfilled in your ears.²² And all bare him witness, and wondered at the gracious words which proceeded out of his mouth. And they said, Is not this Joseph's son?²³ And he said unto them, Ye will surely say unto me this proverb, Physician, heal thyself: whatsoever we have heard done in Capernaum, do also here in thy country.²⁴ And he said, Verily I say unto you, No prophet is accepted in his own country.²⁵ But I tell you of a truth, many widows were in Israel in the days of Elias, when the heaven was shut up three years and six months, when great famine was throughout all the land;²⁶ But unto none of them was Elias sent, save unto Sarepta, a city of Sidon, unto a woman that was a widow.²⁷ And many lepers were in Israel in the time of Eliseus the prophet; and none

کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می‌بود.²¹ آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که: امروز این نوشته در گوشه‌های شما تمام شد.²² و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می‌شد، تعجب نموده، گفتند: مگر این پسر یوسف نیست؟²³ بدیشان گفت: هرآینه این مثل را به من خواهید گفت: ای طیب، خود را شفا بده. آنچه شنیده‌ایم که در کفرناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما.²⁴ و گفت: هرآینه به شما می‌گویم که هیچ نبی در وطن خویش مقبول نباشد.²⁵ و به تحقیق شما را می‌گویم که بسا بیوه زنان در اسرائیل بودند، در ایام الیاس، وقتی که آسمان مدت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنانکه قحطی عظیم در تمامی زمین پدید آمد،²⁶ و الیاس نزد هیچ کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر نزد بیوه زنی در صَرْقَه صیدون.²⁷ و بسا ابرصان در اسرائیل بودند، در ایام اِلیشع نبی و احدی از ایشان طاهر نگشت، جز تَعمان سربانی.²⁸ پس تمام اهل کنیسه چون این سخنان را شنیدند، پُر از خشم گشتند²⁹ و برخاسته او را از شهر بیرون کردند و بر قله کوهی که قریه ایشان بر آن بنا شده بود بردند تا او را به زیر افکنند.³⁰ ولی از میان ایشان گذشته، برفت.

عیسی شفا می‌کند یک دیو را

³¹ و به کفرناحوم شهری از جلیل فرود شده، در روزهای سَبَّت، ایشان را تعلیم می‌داد.³² و از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که کلام او با قدرت می‌بود.³³ و در کنیسه مردی بود، که روح دیو خبیث داشت و به آواز بلند فریادکنان می‌گفت:³⁴ آه ای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار است، آیا آمده‌ای تا ما را هلاک سازی؟ تو رامی‌شناسم کیستی، ای قَدّوس خدا.³⁵ پس عیسی او را نهیب داده، فرمود: خاموش باش و از وی بیرون آی. در ساعت دیو او را در میان انداخته، از او بیرون شد و هیچ آسیبی بدو نرسانید.³⁶ پس حیرت بر همه ایشان مستولی گشت و یکدیگر را مخاطب ساخته، گفتند: این چه سخن است که این شخص با قدرت و قوّت، ارواح پلید را امر می‌کند و بیرون می‌آیند!³⁷ و شهرت او در هر موضعی از آن حوالی پهن شد.

عیسی شفا می‌کند مادر زن شمعون را

of them was cleansed, saving Naaman the Syrian.²⁸ And all they in the synagogue, when they heard these things, were filled with wrath,²⁹ And rose up, and thrust him out of the city, and led him unto the brow of the hill whereon their city was built, that they might cast him down headlong.³⁰ But he passing through the midst of them went his way,³¹ And came down to Capernaum, a city of Galilee, and taught them on the sabbath days.³² And they were astonished at his doctrine: for his word was with power.³³ And in the synagogue there was a man, which had a spirit of an unclean devil, and cried out with a loud voice,³⁴ Saying, Let us alone; what have we to do with thee, thou Jesus of Nazareth? art thou come to destroy us? I know thee who thou art; the Holy One of God.³⁵ And Jesus rebuked him, saying, Hold thy peace, and come out of him. And when the devil had thrown him in the midst, he came out of him, and hurt him not.³⁶ And they were all amazed, and spake among themselves, saying, What a word is this! for with authority and power he commandeth the unclean spirits, and they come out.³⁷ And the fame of him went out into every place of the country round about.³⁸ And he arose out of the synagogue, and entered into Simon's house. And Simon's wife's mother was taken with a great fever; and they besought him for her.³⁹ And he stood over her, and rebuked the fever; and it left her: and immediately she arose and ministered unto them.⁴⁰ Now when the sun was setting, all they that had any sick with divers diseases brought them unto him; and he laid his hands on every

³⁸ و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون درآمد. و مادر زن شمعون را تب شدیدی عارض شده بود. برای او از وی التماس کردند.³⁹ پس بر سر وی آمده، تب را نهیب داده، تب از او زایل شد. در ساعت برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول شد.⁴⁰ و چون آفتاب غروب می‌کرد، همه آنانی که اشخاص مبتلا به انواع مرضها داشتند، ایشان را نزد وی آوردند و به هر یکی از ایشان دست گذارده، شفا داد.⁴¹ و دیوها نیز از بسیاری بیرون می‌رفتند و صیحه زنان می‌گفتند: که تو مسیح پسر خدا هستی. ولی ایشان را قدغن کرده، نگذاشت که حرف زنند، زیرا که دانستند او مسیح است.⁴² و چون روز شد، روانه شده به مکانی ویرانرفت و گروهی کثیر در جستجوی او آمده، نزدش رسیدند و او را باز می‌داشتند که از نزد ایشان نرود.⁴³ به ایشان گفت: مرا لازم است که به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده‌ام.⁴⁴ پس در کنایس جلیل موعظه می‌نمود.

one of them, and healed them.⁴¹ And devils also came out of many, crying out, and saying, Thou art Christ the Son of God. And he rebuking them suffered them not to speak: for they knew that he was Christ.⁴² And when it was day, he departed and went into a desert place: and the people sought him, and came unto him, and stayed him, that he should not depart from them.⁴³ And he said unto them, I must preach the kingdom of God to other cities also: for therefore am I sent.⁴⁴ And he preached in the synagogues of Galilee.